

علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت بجز تفاوت قابلیت  
و استعدادات ایشان نیست **سابع**

عشق ارچه بسوی هرکس آینه است	با هیچ کسش نه آشتی نه جنگ است
بس بی رنگ است باده عشق درو	این رنگ ز شیشهای رنگارنگ است

الثالث  
الوجوب

**الوجوب الثالث** عموم سراین است چنانکه اثر شراب صورت در  
همه جوارح و اعضای متلو نش جاری است، بچنین حکم شراب محبت در  
جمع مشاعر و قوای صاحبش ساری است یک موی بر تن او از ابتلای محبت  
زهد و یک ک بر بدن او بی اقتضای مودت نهد چون خون در رک و پوت  
اوراه کرده است و چون جان بیرون و درون او را منزه نگاه گرفته **سابع**

فصا و بقصد آنکه بر دار و خون	شد تیز که نشتری زند بر مجنون
مجنون بگریست گفت از آن میترسم	کایه بدل خون غم لیلی بیرون

الرابع  
الوجوب

**الوجوب الرابع** می شارب خود را و عشق صاحب خود را اگر چه بخیل و لطم  
باشد جواد سازند و کریم اما اثره آن بذل دینار و درم باشد و مقتضای  
این بذل کل مافی الوجود است مست می درم بخشد یا دینار و عشق دو جهان یکبار

مست می اگر دست گرم جنبان	جز بخشش دینار و درم نتواند
چون مست غمت هر کس بهت راند	بر فرق دو کون آستین افشاند

الکافی  
الوجوب

**الوجوب الخامس** است که هر یک از مست عشق و مست می بی باکند  
ولا ابالی و از صفت جبن و ترسناکی خالی در مخاوف دلیرند و در مهالک  
از جان سیر اما شجاعت آن از مغلوبی عقل آخربین است و دلیری این از غلبه  
نور کشف و یقین آن بهلاکت دو جهانی کشد و این بحیات جاودانی **سابع**

مست و معر بدم و رند و چالاک	در عشق نهاده پامبیدان بلاک
صد بار به تیغ غم اگر کشته شویم	آن مایه عمر جاودانی بهت چه باک

الوجوب

الوجه السادس تواضع است و نیاز مستی عشق و سکر محبت ناز میان از پیشانی  
ترفع و سر بلندی باستان تواضع و نیاز مندی اندازد و عزیزان  
جهان را از اوج عزت و کامکاری بخصیض مذلت و خواری افکند سابعی

الوجه السابع

بس تحت نشین کشد ز سودای تو پست  
سر بر در تو نهاده میبوسد دست  
در حیل که ایان تو بر خاک نشست  
سک را به نیاز پای و سکه باز اوست

الوجه الثامن

الوجه السابع افشای اسرار است این همه اسرار توحید و حقایق ادواق  
و مواجید که بر صفحه روزگار و صحیفه لیل و نهار مانده است ثمره گفتگوی  
متجرقان جام سلبیل معرفت و نتیجه قال و قیل متعششان شراب نجیل عشق و محبت است سابعی

الوجه التاسع

عشق تو بدین لیسمن بی سرو بن  
در کامم ریخت جامی از سسردن  
آورد مرا که تو کنم عهد کهن  
سرخوش گشتم زبان کشادم سخن

الوجه الثامن شیوه بیوشی است و مستی و خلاصی از قید هستی و خود پرستی  
اما مستی محبت کمال شعور و آگاهی است محبوب و مستی می غایت جهالت  
و ضلالت و غفلت از هر مطلوب این دوران را طریق درکات نقد و نکات  
ناید و آن نزدیکان را علو درجات و قرب و منزلت او اید سابعی

الوجه العاشر

عیسیم مکن ای خواجه اگر می نوشتم  
تا هیشیارم نشسته با اغیارم  
در عاشقی و بادیه پرستی کوشتم  
چون بهیوشتم بیار هم آغوشتم

الوجه التاسع آن است که هر چند پیش نوشند در جستجوی آن پیش  
کوشند و هر چند افزون خورند ریخ در طلب او افزون تر برند نه مست  
آن بهوشمند کرد و نه حریص این خرسند سابعی

الوجه الحادي عشر

من بحری ام و تشنگ لب و غرق باب  
عمری است چو آب میخورم با دونه ناب  
مان ای ساقی تشنه لبی با دریا ب  
نه باده شود تمام لبی من سیراب

الوجه العاشر رفع پرده حیا و حشمت و زوال حجاب ناموس دهبشت است

چون سکر محبت استیلا یابد محبت ازین بهره روی برآید بر بساط انبساط نشیند  
و دامن از هر چه ضد اوست در چپند مر با عی ۲

خوش آنکه شومست بگویت کدرم	کستخ آیم باه رویت نکر م
که حقه لعل در فشانست بوسم	که حلقه جعد مشکبوت شرم

اکنون بباید دانست که محققان را در ادای معانی بلباس صورت اراک  
از آنجمله شمه در مطاوی چهار اشاره مثبت میکرد داشت شامه اولی  
آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال از محسوسات  
معقولات رسیده و از جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معانی  
جز در ضمن صور مانوس نفس و مالوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کند  
یکن که قوه فهم او بان نرسد و طاقت ادراک آن نیارد سر با عی ۲

اشاء  
اولی

هر چند تو را رای جفا کاری نیست	در سینه متنای دل آزاری نیست
لی پرده بسوی عاشق خود مگذر	کش طاقت آنکه پرده برداری نیست

اشاء ثانیه در ادای معانی بلباس حقیقت جز اهل معنی بهره  
نخواهند شد اما بلباس صور چون مؤدی کرد نفع آن عام باشد و فایده  
آن تمام سر با عی ۲

اشاء  
ثانیه

معنی است که دل را بر باید دین هم	معنی است که مهر می فرزاید کین هم
لیکن بلباس صورش جلوه دهند	تا بهره برد و دیده صورت بین هم

و بسیار باشد که صورت پرست را بنا سبت آنکه بعضی معنی بلباس صورت  
مؤدی شده باشد باستماع آن میل افتد جمال معنی از پرده صورت پر تو  
اندازد و فهم او را تیز گرداند و ستر او را لطیف سازد از صورت  
بگریزد و در معنی آویزد سر با عی ۲

بس کس که کشد ز بهر دل بیده ریج	تا که بریش فرورود پای بکنج
--------------------------------	----------------------------

بس کس که بقصد سنک بشکافد کوه — تا که شود از کان کهر کوهر سنج  
همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت نیست پس از برای  
ستر آن اسرار و انخای آن احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات  
اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور باشد استعاره کند  
تا جمال آن معنی از دیده بپاکان دور ماند و از نظر نامحرمان ستور رباعی

دی شانه زد آن ماه خم کیورا	بر چهره نهاد زلف عنبر بورا
پوشید بدین حیلہ رخ نیکورا	تا هر که نه محرم شناسد اورا

اشعار سابع از واق و مواجیدار باب محبت و اسرار و معارف اصحاب  
معرفت که بلسان اشارت مذکور کرد و تاثیر آن در نفوس مستمعان از آن  
زیادت باشد که بصریح عبارت و لهذا بسیاری ازین طایفه را از استماع  
آیات قرانی و کلام فرقانی حال متغیر نکرد و از استماع یک بیت فارسی یا  
عربی که مشتمل باشد بر وصف خال و زلف خوبان و غنچ و دلال محبوبان یا بزرگ  
می و میخانه و ساغر و پیانه حال متغیر شود و شورافتد سر با عجبی

چون فاش نماید آن پری چهره جمال	عاشق شود از عشوه او فارغ جمال
در غزه زند نهفته با غنچ و دلال	بر عاشق بچاره بگرداند حال

شرح الابیات چون زبان قلم وعده داده بود که چند بیت  
از قصیده خمریه فارسیه مع شرح بطریق ایمن برین اوراق ثبت خواهد  
کرد بناء علی هذا بجزیه بیت نموداری از آن کنج بی پایان نموده می آید  
قال الشيخ الناظم قدس سره

شربنا علی ذکر الحبيب مدامد	سکرنا بهامن قبل ان نخلو الکمر
----------------------------	-------------------------------

میگوید که نوش کردیم و با یکدیگر به دوستگانی خوردیم بر یاد حضرت  
دوست که روی محبت بدوست شرابی که بدان مست شدیم

اشعار سابع

اشعار سابع

اشعار سابع

بلکه بوی از آن از دست شدیم و این پیش از آفریدن کرم بود که درخت انکو را بسازد

و آمیزش آب و آتش و خاک نبود  
هر چند نشان باده و تاک نبود

روزی که مدار چرخ و افلاک نبود  
بر یاد تو مست بودم و باده پرست

حضرت حق سبحانه را دو تجلی است یکی تجلی علمی عینی که عبارت از ظهور وجود حق است بر خودش در حضرت علم بصورت اعیان و قابلیت استعدادات ایشان و درین تجلی اعیان متصف بوجود عینی نیستند و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق و محبت و امثال آن در ایشان پوشیده است و دوم تجلی وجودی شهودی که عبارت از ظهور حق است سبحانه بحسب استعداد و قابلیت ایشان پس می باید که مراد بدامه محبت ذاتیه باشد و بشرط مدام قبول استعداد آن محبت در مرتبه اعیان نابت و بدو که بحسب تجلی علمی عینی خودش در حضرت علم بصورت اعیان و قابلیت روح و اضافت ذکر بحسب از قبیل اضافت مصدر باشد بفاعلش و مراد بکر استعداد سکر باشد در همان مرتبه یا حقیقت سکر در مراتب دیگر از آن فروتر و بکرم کثرت وجود عینی یعنی قابل شدیم و مستعد گشتیم نزدیک تجلی علمی عینی حق سبحانه بصورت اعیان نابت یا در حضرت علم مرثاب محبت ذاتیه را که سبب استعداد سکر بود در همان مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این قبول استعداد پیش از ظهور کثرت وجود عینی بود **سابقاً**

نی راحت روح بود و نی زحمت  
من بودم و عشق بود و عشق و تو و من

خوش آنکه برون ز عالم ستر و غل  
در زاویه کتم عدم کرده وطن

و می شاید که مراد بشرط مدامه تحقق بصفت محبت باشد در عالم ارواح و اضافت ذکر بحسب اضافت مصدر باشد بفعولش و مراد بکر سکر

حقیقت یعنی حیرت و همانا که ارواح کُل را در مشاهده جمال و جلال حق سبحانه  
و تعالی بوده باشد و حاصلش آنکه آشامیدیم پیش از تعشق جان به تن  
و تعلق روح به بدن بر یاد دوست شراب محبت را مستی و حیرت ارواح در  
مشاهده جمال و جلال و بان شراب بود **سبأ عی**

ز آن پیش که حضرت جان فدا در ظلمات خوردیم می عشق ز غمخانه ذات	در چشمه تن روان شود آب حیات بی کام و درمان ز جام اسماء و صفات
---	--

سؤال

سؤال اگر کسی گوید که توحید مانی موقوف است بر وجود ارواح پیش از  
اشباح این مسلم نیست زیرا که مذہب حکما آن است که وجود ارواح  
بعد از حصول مزاج و تشویق اشباح است و امام حجة الاسلام با ایشان  
موافقت کرده و آن خبر مشهور را که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد  
بالمعنی عام برین معنی حمل کرده که مراد بار ارواح مذکوره ارواح ملائکه است  
که مبادی سلسله وجودند و در لسان حکما معتبر میشود بعقول و نفوس و مراد  
از اجساد عالم عرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصر است **جواب** شیخ کامل  
محقق شیخ صدر الدین قونوی قدس سره در بعضی از رسائل خود درین مقدمه  
تحقیقی و تفصیلی است و تقریرش آن است که وجود نفوس جزئیة انسانیة  
که عوام و خواص است مزاج است و بحسب آن و اما وجود نفوس کلیة انسانیة  
که خواص است پیش از حصول مزاج است بایده دانت که شیخ ناظم  
قدس سره در شربنا و سکرنا که در مصرعین واقع شده ضمیر متکلم مع الغیر  
ایراد فرموده است و بزرگان را در اینجا نکته است از آنچه آنکه  
هر جزئی از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسمای الهی و مجموعه عالم مظهر  
جمع اسماء اما بر سبیل تفرقه و تفصیل حقیقت انسانیة را که کمال عدیت  
جمع مظاهر است بیچ جزئی از اجزای عالم نیست که او را در آن کل

جواب

نوداری نیست لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال گویا عالم کتابی است مفصل و مبوب  
 و انسان کامل انتخاب فزست حصول و ابواب آن پس می شاید که ایراد  
 شربنا و سکر نابضیر مافوق مستکلم واحد از برای اشارت بجمعیت مذکوره بوده  
 باشد بی ملاحظه مشارکان درین شرب و سکر و می شاید که بنا بر ملاحظه  
 مشارکت باشد زیرا که اعیان ارواح کمال افراد و اقطاب در سکر و شرب  
 این شراب با شیخ ناظم مشارک اند و مساهم در سبب آن می

آن کیست تو خود بگو کزین باده برست  
 بودند حرف می پرستان است

تنهانه منم ز عشق تو باده پرست  
 آن روز که من گرفتارم این باده بدست

## فصل سیم

هلال و کمر سید و از فرجت نجر

لها البدر کاس و هفت شمس بد پرها

میکوید آن شراب را علی الذوام ماه تمام است جام و حال آنکه خودش  
 آفتابی است در فیضان و مراقبی که میگرداندش انگشت بهلال مثال  
 ساقی و بسیار پیدا آید وقت آمیختنش با آب ستاره رخشنده از شکلهای حباب

و آن مهر منیر را بهلال است مدیر  
 چون آتش می ز آب شود لطف پذیر

ماهی است تمام جام و می مهر منیر  
 صداخرت رخشنده هویدا کرد

حقیقت محمدی را که صورت معلومیت ذات است مع التبعین الاول و صور  
 وجودی وی قلم اعلی است نسبت با شمس ذات احدیت محاذاتی تمام و  
 مقابله کمال که از آن متصور نیست حاصل است در استفاضه نور وجود  
 کالات تابعه محتاج به هیچ واسطه متصور نیست بلکه سایر حقایق و اعیان  
 که تار یک نشینان ظلمت امکان در استفاضه مذکور بوی محتاج اند پس  
 نسبت وی در کمال محاذات با ذات احدیت و توسط او میان آن ذات  
 و حقایق امکانی در استفاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام

باشد بافتاب و توسط او میان آفتاب و ساکن شب ظلمانی در افاضه نور  
و لوازم آن پس بنا برین علاقه و نکته بدر را که ماه تمام می باشد بر آن حقیقت  
استعاره توان کرد **سراسر** ۲

ای جان و دل آخر بچسبمت خوانم	هم جهانی و هم دل بکدامت خوانم
چون یافت شب تمام عالم ز تو نور	معدن و رم اگر ماه تمامت خوانم

و بعد از تعبیر از آن حقیقت به بدر و از محبت بدام چون مستعظان بادیه  
ضلال و کراهی بشر براح سببیل محبت الهی و تجرع شراب زنجیل  
مودت و آگاهی بدستیاری هدایت او توانند رسید اورا کاش  
آن بدامه توان انگاشت **سراسر** ۲

دورمه رخسار تو ای ماه تمام	جامی است کز و خورم می عشق بدام
از بسکه فتاده بی خودم زین می کن	می چیست نمی شناسم و جام کدام

چون منصفی ادارت این کاس جز اسامی الوهیت و اوصاف ربوبیت  
که در حدیث صحیح قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن از آن باصابع  
تعبیر رفته تواند بود هلال را که بشابه انگشت ساقی است اشارت بدان  
توان داشت و اسناد ادارت کاس با و توان کرد **سراسر** ۲

این بزم چه بزم است که ارباب کمال	نوشند می محبت از جام جلال
بین برکت ساقی قدح مالامال	بدری که بود مدیر آن چند هلال

و اصلا و کاطمان و و قسم اند جماعتی مجذوبان حضرت جلال اند که بعد از  
وصول بدرجه کمال حواله تحمیل دیگران بدیشان که چندان شراب عشق و محبت  
شان پیوده اند که از ایشان بر بوده اند عرقه بحر جمع احدیت کشته اند از رنجه  
علم و عقل منحل شده اند احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان بر خاسته  
سکان قباب عزت و قطان دیار حیرت اند ایشان را از وجود خود آگاهی



نمود بدگیری کجا توانست پرداخت **سرابا عی**

خوش وقت کسی که اندرین میخانه	از خم و سبو خورد نه از پیانه
صد بار اگر نیت شود عالم هست	واقف نشود که هست عالم باینه

قسم دوّم آنانستند که چون آنان را از ایشان بر بایند بار دیگر از استغراق  
بچه فتنه با حل تفرقه و میدان بقا خلاصی ارزانی دارند و با حکام شریعت  
و آداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیلی جذب و محبت را بازالال  
سببیلی علم و معرفت بیامیزند از امتزاج این آب بآن شراب بسیار جبار  
نجوم آثار معارف و اسرار بر خیزد و هر کجی نجم هدایت فرو ماندگان ظلمت  
بیابان ضلال و حیرت شوند و همانا اشاره باحوال این طایفه تواند بود  
که شیخ ناظم فرموده و کم یابد و اذا مزجت نجم **سرابا عی**

این طایفه اند مطلق از قید رسوم	فارغ شده ز اندیشه احوال علوم
بر ظاهرشان لوا مع نور پدی	لذین نجوم للشیاطین نجوم

**فَالسَّابِقُ السَّابِقُ فَسَبَّحْهُ**

فَلَوْلَا سَدَاهَا مَا أَهْدَيْتَ لِحَايَاهَا	وَلَوْلَا سَنَاها مَا نَصَّوْها الْوَهْمُ
---	---

میفرماید که اگر نه بوی خوش و شمیم و گلش می فایج شدی راه صواب  
بصوب خمخانه او ندانستی بردن و اگر نه لوعه نور و پر تو ظهوری لایح  
کشتی بقدم و هم طریق تصور حقیقت او نتوانستی سپردن **سرابا عی**

گر رهبرستان نشدی نکست می	مسکله بردی کسی سوی میکده پی
و چشم خرد نیافتی نور از وی	کی درک حقیقتش توانستی کی

همچنانکه جمال آناری که متعلق عشق مجازی است ظل و فرع جمال ذاتی است  
همچنین عشق مجازی ظل و فرع محبت حقیقی است و حکم الجواز قنطرة  
الحقیقة طریقة حصول آن و وسیله وصول بآن زیرا که چون مقبلی را

بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عزیزشانه بوده باشد  
 و بواسطه تراکم حجب ظلمانیه طبیعی در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور  
 آن جمال از پرده آب و گل در صورت دلبری موزون شامل مناسب الاعضا  
 نمودن گیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل بدان اقبال نماید و در هوا سکه  
 محبت وی پروبال کشاید اسیر دانه خال او شود و سکار دام زلف او  
 گردد از جمله مقصود ما روی بگرداند بلکه جز وی مقصود دیگر نداند بر نایع

می نوشد و مست بر در بار آید  
 او را بهزار جان خریدار آید

از مسجد و خانقہ بخار آید  
 از هر چه نه عشق تار بزار آید

اتش عشق و شعله شوق در نهادش فروختن گیرد و محبت کشفه که  
 عبارت از انتقاشش دل است بصور کونیة سوختن پذیرد و غشاوه  
 غفلت از بصیر بصیرت او بکشایند و غبار کثرت از آینه حقیقت او  
 بز دایند دیده او تیز بین شود و دل و حقیقت شناس گردد و نقص  
 و اختلال حسن سریع الزوال را در یابد و بقا و کمال و جمال ذوالجلال را  
 ادراک کند از آن بگریزد درین آویزد سابقه عنایت استقبال او  
 کند و اول جمال وحدت افعال بر او ظاهر شود چون در محاضره افعال  
 متمکن گردد جمال صفات منکشف شود چون در مکاشفه صفات رسوخ یابد  
 جمال ذات تجلی کند و محبت ذاتی مستحق گردد ابواب مشاهده بروی مفتوح  
 شود و جو در امن اوله الی آخره یک حقیقت بیند ظاهرش چون بجمع شونه  
 و اعتباراته بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت و چون با حکام  
 حقایق علمی باطنی منصب گشت اعیان خارجی تعین پذیرفت بر هر چه گذرد  
 او را یابد در هر چه بگردد او را بیند هر لحظه روی در مشهود خود کند و گوید بر نایع

در دیده عیان تو بوده من غافل

در سینه نمان تو بوده من غافل

چون اینجارسد بداند که عشق مجازی بمنزل بوی بوده است از شر اینجانه  
عشق حقیقی و محبت آثاری بشناهد پرتوی از آفتاب محبت ذاتی اما  
اگر آن بوی نشمیدی بدین میخانه نرسیدی و اگر آن پرتو نداشتی  
ازین آفتاب بهره نسیافتی **سبناحی**

خوش وقت کسی که بوی میخانه شمید  
رفت از پی آن بوی میخانه رسید  
آمد برقی ز کوی میخانه پدید  
در پرتو آن حریم میخانه پدید

بعضی مقدمات که زبان قلم وعده میدهد ابدان این بودون بوی مقصود  
ز هر لفظش روان گذر چو خامه  
بهر حرفش فرور چون سیاهی  
اکنون بعضی از اشعار میرزا یوسف بیک شایق رحمه الله علیه که این  
مراتب در ضمن احوالش قلمی گردید مثبت میگردد من غزلیات

ز بی پیچیده در زنجیر زلفت عنبرین شبها  
شب عید از خیال ابرویت که بر فلک بنم  
غلام هندوی خال ز خندان مسلمان  
کنون تا چند حرف آرزو از لوح دل شوم  
تکلم از دمانت داروی درد دل شایق  
هویدا در شکر خند لب لعل تو کو که بها  
بدان غم ناخن کردون خلد چون نشین عمر بها  
ایر حلقه کفر سر زلف تو مشربها  
بسان نخه مشق خط طفلان بکلت بها  
تبسم از لب لعلت کلید قفل مطلبها

ما حال بدست او نیز گذر شکران کارنده بو قلمو نیهای روز کار کشته  
بجهت ارباب خبرت سرمایه فراوان عبرت سرانجام داد بعد ازین ترسیم  
حالات بعضی بزرگان و آشنایان که خلعت فاخره هستی در بر و کلاه  
فیض بخشی خاص و عام بر سردارند غازه تازه بر عذار ساده رویان  
اوراق میگذارد کامیاب دولت حقیقی و مجازی **نواب عافان**  
اسم شریفش میرعسکری است از سادات صحیح النسب خوفا و از عده  
خوانین شاه عالم گیر است اوصاف رنگینی کلامش را خامه از قلم زر کس

نواب  
عافان

و سیاهی از دوات لاله باید شنکرف از رنگ کل و صریر از آواز بلبل شاید  
 از رشک نسج مهر و ماه و آفتاب در روپنهان ساختن و از مشاهدۀ  
 رنگینی و نزاکت سخن کل و لببیل در رنگ با ختن دیوانش عالمی است پر از  
 پوست طلعتان معانی دلنشین و سواد اعظمی از سبز فامان حروف مشکین  
 در رسته بازار سطورش متاع درد انبار انبار بر تخته دکان صفحه اش  
 کلمهای مضامین رنگین کلزار کلزار هر سطرش زلف معشوقی سراپا ناز  
 و هر نقطه اش داغ دل عاشقی خانه بر انداز بهار پر از ساز و سامان و بیبا

بک ریز از و کام جان سخن ۶  
 برای سخن شهری آراسته  
 خان مذکور از قدیمان حضرت

برنگ سخن کشته خاطر فریب ۶  
 شکر پاش از و حقه های دهن  
 که دل یافته هر چه زو خواسته

عالمگیر شاه است و همواره بنیکوبیانی و همزبانی پایه امتیاز داشته  
 گویند در ایام شاهزادگی یکی از پرستاران خاص که در شیوه دلبری  
 و مزاج دانی بی نظیر بود و در نغمه سنجی مرتبه که هر روز نقشی تازه باهنک  
 و لفریب بسمع مبارک میرسید بقضای آسمانی رحلت نمود و مفارقتش  
 بر خاطر آن حضرت نهایت دشوار گردید روز دیگر بجهت شکار برآمدند نواب  
 عاقلنجان در جلو بود چون مردم بهر جانب منتشر گردیدند و خلوت یافت  
 بعضی رسانید که با اینهمه باران دوه و طلال که بر خاطر مبارک فرود آمده است  
 سواری شکار فرودن چه حکمت خواهد بود آنحضرت در جواب این بیت شاره نمود  
 ناله های خاکی دل را تسلی بخش نیست در بیابان میتوان فریاد خاطر خواه کرد  
 عاقلنجان این بیت از اشعار خود بخواند **نظم** ۶

بجز چه دشوار بود یار چه آسان گرفت

عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود

آنحضرت را بی اختیار رقت افتاد و زمانی در از در آنجا بود چون اخافت

یافت پرسید که این شعر از کیت گفت از شخصی است که میخواهد بحضور بندگان  
 حضرت بنام شاعری موسوم کرد و آن حضرت تبسم نمود و بکرات و مرات  
 آن بیت را استماع فرموده یاد گرفت و از آن روز نظر تربیت پیش از پیش  
 بحال وی بگماشت تا آنکه منصب چهار هزار ری رسانید و امروز که دوازده  
 سال است حضرت ظل اللهی به تمبیه مفسدان دکن توجه دارند همین تدبیر درست  
 و برکت صوبه داری وی مردم شاهجهان آباد و نواحی را جمعیتی که در حضور  
 پادشاه بود حاصل است و خلاصه احوال وی آنکه ظاهرش آراسته بتجمل و اسباب  
 دنیا است و باطنش پراسته بشاغل نجات عقبی من غزلیت انشا

چند در آب افکنم آینه نکار را  
 سرمه بود غبار ره دیده انتظار را  
 آنکه کعبه میرد سالک بوشیاریا  
 چونکه تو کردی اختیار تمت اختیارا  
 باد خزان چو در پی است جلوه این چهار را  
 تا بکش دآن غزال طره مشکبار را  
 این می اگر نمی چینی بسکه کشی خار را

خشک کنم ز سوز دل دیده اسکیبارا  
 منتظران یار را جلوه هر صورت نکوست  
 قبله مست میکند خانه می فروش را  
 پای طلب براه نه شرط ادب نکا بار  
 چند غم جهان خوری دل چینی برین چمن  
 بست کوه ز خون دل نافه آهوی ختن  
 ساقی مست راز ما ساغر بهیشتی و به

سیادت نسب صفوت نشان مستجمع کالات شکر الله خان که سائیه  
 دست سخایش تپی دستان سرمایه را ظل باست و در عهد بخششهاک  
 بید رغیش کهن افسانه حاتم بر بال عنقا بر شمشیر آبدارش بر کشت وجود  
 اعدا از جوهر ژاله ریز و رعد تیر خاراکندارش بر صحن سینه مخالفان صاعقه  
 بیز پیکر حمایتش که را در بر کشید که از تاب آفتاب حوادث پناه ندید و چون  
 التفاتش که را رسید که چون چشم زره از چشم زخم روزگار مصون نکرده  
 اقامت هنرمندان همین تربیت و فضل انعامش بجام دل رسیده و اهل مجلس

و در این  
 شکر الله خان

فردوس مثالش را مضمون کریمه لهم فیها ما یشتون برای العین مشاهده کردید  
فضایل چهارگانه که اهل عالم تحصیل آن رنجها کشند در ذات مبارکش  
جلی است و وجود کرامت آمودش را بر مراتب سعادات احاطه کلی  
چشمی حق بین کوشی حق شنو خاطری حقیقت زای سینه معرفت خیز  
دستی بزر و ه طریقت رسای پائی بر منهاج شریعت قدم فرسا

پای رفعت بر آسمان دارد	سر خدمت بر آستان دارد
سز و حدت بمغز برده ز پوست	همه او کرده خویش را همه پوست

شرح حالت معنوی و بنای حقایق و معارفش که از پایه استعداد  
این هیچدان هزار درجه بلندتر است بکدام دست و زبان اظهار تواند  
نمود شاید این حال و مصداق این مقال شرح کتاب مثنوی معنوی است  
که مطالب روشنش بر آسمان طبع بلند فطرتان چون کواکب و نجوم  
سیار است و مقدمات روح افزایش چون جان نازنین در قالب  
مستعدان دیار رموز و اسرار مثنوی که بر عقول و افهام صورت  
استوار داشت انکشاف آن در حصه او بود کویا حل دقایق را حضرت  
مولوی از غیب دانیها در احکام تصنیف حواله بوی میفرمود که مگرین شاکردنش  
بمثنوی دانی معروف و ادنی تلمیذش بصفات صوفیه موصوف نظم  
آبدارش خارا لودکان فراق دلدار را شراب ریجانی و چاشنی شهید  
کفتارش کرسنه چشمان وصل مطلوب را غذای روحانی سخن دلپذیرش  
چون دل سخن پذیر در همه جا عزیز و فکر بلندش چون بلند می فکر مرغوب اهل تمیز

منت طبع کمت پر دارش	بر سر پای داستان سخن
فکر سرمایه سحر خیزش	میر شبگیر کاروان سخن
لفظ پهلو نذر دوازده معنی	مرحب ضبط پاسبان سخن

آنچه نسیم لطفش با مؤلف این اوراق کرده اگر صبا شمه با وراق کل میکرد  
 هرگز رنگ جمعیتش بوی تفرقه آشنا نکردیدی و معامله که آبیاری  
 انعامش باین بی برگ و نوا فرموده اگر قوت نامیه باشجار مینمود اساس  
 پای خیالش اصلا با نهدام روشناس نکشتی چون قبل ازین شمه از رسوخ  
 فدویت موروثی و هواداری خویش را در ذکر ملاحظه فرخ حسین قلمی کرده اند  
 درین مقام بنا بر نارسائی استعداد بدین قدر اکتفا نمود و بهتر یک  
 و دو ورقه که در جواب شیخ ناصر علی بقلم سحر طراز مرقوم فرموده است با رقعات  
 شیخ مذکور که سر رشته سخن از آنجا بدست افتد جلا افزای این مرآت  
 خیال گردید با همه سر بسندیه ها خاک رتخلص دارد و آینه علوم مدارج را باین  
 غبار مصفا میازد **مرفع ناصر علی** ای یاد تو روح جان حیات نفسم

فهرست  
ناصر علی

در دل خود پیش تو گویم چه کم	حرفی بشنو شهید احسانم کن
طوفانی انفعال چندین بوسم	خاک نشین آستانه نیاز ناصر علی

بعد از عرض خلاص بسمع آن دیده باز جمال بی صورت معنی که اد اشناک  
 نغمه بی ساز محبت است میرساند که این شطنه سودا شوریدگان پس کویچه  
 عالم وجود را اندکی سرگناه نظر وقت آفرین فرمایند و پیشانی چون در بهشت  
 بر روی انتظار کشان جلوه التفات کشایند من از کاینات رمیده بخود آرمیده  
 برنگ آدمی که بقول حکما بعد از اتمام دوره فلک بقانون نبات از زمین روی  
 مدتی رنگ بودم و از لبست و کشاد و در اختلاط به تحیر سرگردان زمین گشتم  
 و حیران آسمان هر چند تفکر در عقده ذرات وجود میرفت سر رشته  
 بدست نمی آمد که رسید ادراک آفتاب حقیقت کرد و اضطراب در اضطراب  
 موج میزد و حیرت بر حیرت می افزود تا آنکه جذبه توفیق بقدر تلاش نه در خود  
 استعداد رخه روی نمود و رجوع قطره محیط خود واجب گشت مرا از و کاست

خود بر آوردند و حضرت کبریای خود تسلیم نمودند سخن نام دولت دادند  
مصون از زوال اگر پشت گرمی او شکم چون گان بر پشت بندم  
زور تن و قوت دل بجاست و معنی لقب لشکر عطا فرمودند که اگر بجای  
سر بر آورم رواست الحق عجب مصاحبی است و طرفه موشی کمال بی دماغ  
من است که محنت نکشیده ام و در بان امن آبا و دل است که غم ندیده  
حرفی که بخاطر نکذشته فکر دنیا است و نقشی که در سینه جان گرفت یاد  
عقبی است شیخی از طواف کعبه بخانه آمد مردیان غریب در میان آمدند  
شیخ آهی از دل بر آورد و گفت شخصی را درون بیت الله دیدم که از  
همه نیکو بخش بی کثرت مال نیاز و افزونی گو سفند و طول عمر و حیات  
فرزندان در میخواست و تاجری بنظر درآمد که در دکان کثاده مشتری  
بیش از پیش ریخته و آنچه بخاطرش نمیکدشت غیر خدا بود الحاصل فقیر  
از خدمت کرامی حاجت جز محبت ایشان نمیخواهد اگر توفیق و فایز نمود  
نخواهد خواست مگر ضرورت که آئین محبتان است و دین صادق  
زیاده محبت باد و مژه محبت و الدعاء جواب که ثواب شکر الله خان

ب  
جواب  
شکر الله خان

نویسنده بنا صریح	ای باید تو ام سلسله جنبان چون
دور از تو دوزم تو کجو چونم چون	باد سپای بادیه خاکساری شکر الله

بعد از ادای نیاز بعرض آن دیده باز جمال چهره حیرت و حیران  
حسن معنی بی صورت سخن رس حرف خموشی و ادانم طرز بی هوئی زیان  
چشم سخنگو و ندعایاب کرده ابرو از خود رفته بیک جلوه نگار آشنائی  
بخود آمده از نهایت رسائی میرساند که صحنه نامه آن است میخانه فصاحت  
و بهیوش خمخانه بلاغت که کنج خانه سخن سازی و در از نامه معنی  
طرازی بود بمطالعه این حیران سخن هستی سرگردان عالم نیستی درآمد



و بقدر فهم نارسایی خود در معانی و جواهر خدادانی دامن دامن اندوخت  
 و چراغ بنیش در کاشانه دل مهر منزل افروخت آنچه بمقتضای گرمی  
 و اما بنغمه رنگ فحش از حصول دولت لایزال سخن و شکر پی معنی  
 ایمانی رفته بود که اگر بعالمگیری سر بر آورم رواست عالمگیر پنا  
 از غایت توجه بعالم باطن آن لشکر شکن فوج شطحات را خبر نیست  
 که بدولت خداداد سخن عالمگیر شده اند و به شکر معنی جبهانگیر

نظمت با تفاق معانی جهان گرفت | آری با تفاق جهان می توان گرفت

هر چه در مدح دولت سخن ترقیم یافته بود که عجب مصاحبی است و طرفه مونس  
 کمال بی دماغی من است که محنت نکشیده ام و در بان امن آباد دل است  
 که غم ندیده حرفی که بخاطرش نگذشته فکر دنیا است و نقشی که در سینه  
 جا نگرفته یاد عقبی معلوم شد که موافق حوصله مخاطب در وصفش بر روی بیان  
 کشوده اند و راه مدحش با دیده پیمایی صورت نموده و الا رتبه آن دولت و  
 دولتمند برتر از آن است که توصیف آن کنج بی پایان بهین قدر بیان  
 اکتفا شود سخن لطیفه است که معنی بصورت آن متجلی گشته آن جناب  
 فیض آب مستغنی است از مدح و ثنا و بیگانه است از هر آشنا مصاحب  
 و مونس گفتن بی ادبی است چرا معشوق مهربان نتوان گفت که مثل  
 از خود رمیده بعشق آرمیده میان ناصر علی معشوق مزاج را در جذب  
 خود آورده عاشق خود ساخته یا عاشق صاحب نفس نتوان لقب داد که  
 هر خدا خواه و دنیا طلب را بدام خود آورده رام گردانیده کمال بی دماغی  
 نیست بلکه نشانه بخش ایام دماغ است در بان کاخ دل نیست بلکه  
 طالب نظار کیان است که جمال خود را بنظر یاران معنی جلوه میدهد  
 رابطه است میان عاشق و معشوق واسطه است میان خالق و مخلوق

بدل عاشقان کذری دارد و بخاطر معشوقان راهی بستان هوشی میدهد  
 و بهوشیاران کوشی اهل عشق را بدستگیری او آه و فغان است  
 و اهل حسن را بدهد و از زیب جهان اینهمه شور و شعب عشق بوساطت او  
 بکوشش اهل دل میرسد و اینهمه کمال حسن و ملاحظت بسبب او در معرض بیان  
 می آید آفتابی است که تمام الفس و آفاق از وجود او فیض یاب است و بجزی است  
 که همه از او آید از بر یکی است که بر رنگ و رنگ آمیزی نموده بی رنگی است  
 که بر رنگ بر رنگ شتافته بلکه اگر بر یک تا بد جلوه آب دهد و اگر بر  
 آبلیند رنگ شراب بر هر دل که جلوه نمود چون بقدر تمام استعداد او  
 او بود دانست که کمال این صورت دیدم و بهر خاطر که عظمت خود نمود  
 فهمید که شان این معنی همیزان طبع سنجیدم هر آینه که پر تو آفتاب را  
 در خود دیده بدانند که آفتاب همین قدر است از تصور فهم است و هر آینه  
 که عکس ماه را در یافته بفهمد که حسن ماه همین از کوتاهی درک بر یکی بقدر  
 فهم خود از سخن کرده و هر کس بطاقت علم خود حرفی زده هر که بان معشوق  
 مطلق که بهر مقتید بقدر استعداد جلوه دارد فی الجمله آشنائی بهرسانیده  
 میداند که کمال حسن او از احاطه درک بیرون است و از اندازه فهم افزون  
 بجمع بیکانگان آشنائی دارد و بهمه آشنایان بیکانگی آشنائی بهر بیکانگان  
 بقدر استعداد هر یک است و بیکانگی بجمع آشنایان باعتبار کمال خود  
 نمیدانم که دولت سخن و لشکر معنی را دو نام میتوان نهاد یا یک لقب بیکانگی  
 سخن و معنی بر یکی ثابت است که بی یکی وجود دیگری محال معنی را بی سخن ظهور  
 نیست و سخن را بی معنی اعتباری نه چون قالب و جان از ازل با هم  
 آمیخته دست و گریبان اند سخن نیست که معنی آن بجائی نرسد و معنی نه که  
 بی سخن شمه ظهور نماید چون سخن از راههای کثرت برآمده بشاه راه وحدت

رسید گفتگوی متعدده که ناشی از تجلی اسمای متکثره بود منقطع شود و نظر

کار چون با وحدت افتد گفتگو در کار است چون سبق کجرف باشد حاجت تکرار است

با وجود این که سخن بوحدهت رسید و کار بجموشی انجامید سخن لبریز حکایت است

و از عدم وقت در شکایت منوی بشنوا زنی چون حکایت میکند

وز جد اینها شکایت میکند که نیستان تا مرا بریده اند

از نفیرم مردوزن نالیده اند سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق ختم سخن بسخن صاحب سخن شد والسلام

مکتوب دق هانرا شیخ ناصر علی مجتباب نقاب شکر الله خان

ای پر تو آینه جان نامه تو وی نور نظر سیاهی خامه تو

از دیده غبار رفت و از دل حیرت این جامه یوسف است یا نامه تو

جوش جوش خمخانه محقق یعنی مکتوب آن نبض شناس رنجوران خیال و سن

سخن و دماغ آفرین مجبوران خرابات هر فن بکلبانگ نوشا نوش سامع نواز

العطش نوایان سلسبیل معنی کردید کدام محیط که بکام قطره نریختند و کدام

آفتاب که در اغوشش شبینی ندادند تو چون ساقی شوی دریا تک ظرفی نیماند

بقدر بحر باشد وسعت اغوش ساحلها و صفت اعتبار ناصر علی بانفاس

عیسوی مشرف شد و با حیای مجدد اقرار نمود از تنگ و رزمی الفاظ حوله

متلذذ شد و از بغل کشتی معنی مشرف بعمق در آمد الحق این تمام قصود

تا معترف بقدر استعداد خود در حساب است و باندازه ادراک خود کامیاب

سحر خیزان کریم شبی بیش از آن در جگر کاسته اند که در سخن افزوده اگر

دور باش محبت مانع نماید رشک است که سر راه دل گرفته و اگر جلوه

وحدت از میان بر خیز و حد است که ناخن بر جگر افشرد دولت بی خون

دل بکنار آمده و از آداب شکر بیشتر از بیشتر جا آرند و الا نظر

مکتوب دق هانرا شیخ ناصر علی

کینه

کینگاه سخن عاجز کند معنی شکاران را | خس این مشه بهلو میدرد آتش سواران را

بحسن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده  
نه شاعر پشت هزار سال و بیاعددی چند داشته و بقیه هم معلوم خاتوا  
بسوره من مشله خطاب است بجمعی که دم از فصاحت و بلاغت میزدند  
و الا حقایق آکا بان و معارف دستگامان را جذب قلب محمدی کافی  
بود الحمد لله که آن خداوند تحقیق این قسم گفت کویا بخوی فرموده اند که  
از وقت ما آن طرف واقع شده بود کاشش را ہی میداشتم که درخور  
فهم از آن نصیبه متصور بود بلکه تمامه چه هر چند آب کم باشد همه آفتاب  
بر آن می تابد نه پاره باقی ظور آن بقدر فطرت شخص خواهد بود کل شیئی فی

کل شیئی عبارت ازین است نظر که | نمیکردید کویا رشته معنی با گردم  
حکایت بودی پایان بخاموشی ادا کردی | زیاده ازین خلق گرامی عذر خواه  
در از نصیبها باد والسلام | نه از لجنو آب  
دیر می آرد بهشتا فان نسیم پرین | قاصدی چاکتر از باد صبا میخراستم

سر مشق سخن سازی و معنی طرازی یعنی نامه نامی گرامی آن محتوماشای  
حسن معنی و مستغرق مشاهد معنی حسن شیفته خوبی سخن و آشفته سخن خوب  
رمیده از عشق سخن و آرمیده از سخن عشق که در جواب مکتوب این خوشه چین  
خرمن سخن ترقیم یافته بود رسید از جلوه آن بخار معنی که لباس عبارت  
رنگین طبوس بود از خود رفت و از تماشای آن حسن بی ساخته که بزبور  
عالم آرائی پراسته بود بهیوش کشت سواد خال رخا ریش افیون  
شراب بود و بیاض کردنش چون شراب در مهتاب بعد از دیری بجال آمد  
و بتامل بسیار چشم دل را از آن نمره کشید و از آن بیاض نوری حاصل  
کردید بدان نور از رخا رگلزار معانی کل لطف سخن چید و از آن حسن

فی الجواب

بی کیفیت کیفیت حسن رسید خوشا نکار معنی که از پرده محبوبی جلوه نماید و نظارگی  
 استعداد ادراک کلی نیز بخشد و عجب شکاری که با رسیدگی تمام بصیاد  
 نماید و با عدم قدرت صیاد بدامش آید دمان تنگ خوبان سخن از سخن  
 خوب آن تنگ دمان بحکایت آمده و سخن گذار بهوش معنی از معنی ربای  
 آن سخن رس برف رسیده و شی سخن شکار حنیض معنی آن خداوند معانی  
 گردیده و آهوی رسیده معنی بدام لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل  
 شاه دعایت نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن ذات  
 عدیم المثال همچون خیال بوسعت مشرب موصوف است و مانند آینه  
 بصاف دلی معروف بعضی سخن که بی اختیار از فیض مطالعه آن سر مشق سخن  
 سرزد گستاخانه نوشت مرقوم بود که بحسن معنی جمعی از عرفا مشرب گردیده اند  
 اما بخوبی سخن نه عارف رسیده و نه شاعر حقایق و معارف دستگام  
 فرق در حسن معنی و خوبی سخن ردن بسیار شکل است باز خوبی سخن را بر خوبی  
 حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوه ممیزه میجواید حسن معنی از خوبی سخن است  
 و خوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن عبارت از عبارات شیرین و الفاظ نکلین  
 و استعارات نکلین و اشارات خوش آئین باشد اینهمه از حسن معنی است  
 زیرا که ربط کلام و تناسب الفاظ و استعاره و اشاره باعتبار معنی میباشد  
 نه باعتبار لفظ محض قصد ازین عبارت این خواهد بود که مطلب عالی اگر با الفاظ  
 نامناسب بیان شود لطفی ندارد پس درین صورت در ظهور آن معنی نقصان  
 باشد که چنانچه شاید با نظر زرسد در کمال آن لباس عبارات رنگین اگر  
 بر شاه معنی سهل پوشانند بر کدام اهل بصیرت آن جلوه خوش خواهد آمد و اگر  
 عروس معنی عالی بزور الفاظ موزون موحش بیاریند یقین که از لطف عاری  
 خواهد آمد پس خوبی سخن و حسن معنی عبارت ازین باشد که مطلب شیرین عبارات

رنگین ادا شود اگر معنی عالی با لفاظ زبون بمعرض بیان آید او را حسن معنی  
 نمیتوان گفت چه حسن خاصه صورت است و صورت معنی الفاظ است  
 هر گاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن بر وجه طور درست آید همین قسم اگر  
 الفاظ خوب بر مطلب سهل مشتمل گردد خوبی سخن نام نتوان کرد زیرا که  
 خوبی معنی را میخواهد هر گاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بجه حساب خوبی برو  
 لازم گردد پس حسن معنی و خوبی سخن یکی باشد هر گاه فرق نتوان کرد  
 ترجیح یکی بر دیگری محال و مقابل معنی لفظ واقع شده و لفظ بر معنی همیشه  
 نارسا حضرت مولوی اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته اند این  
 خود بدیهی است که لفظ بر معنی ترجیح ندارد و اصل معنی است و فرع لفظ چند  
 معشوق معنی را زیور و لباس خوب و زشت چه در هر لباس دلربائی  
 و دلفریبی اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن لباس کر با نس آید نمیتوان  
 خود را از آن کشید و اگر زشتی لباس فاخر جلوه نماید عشق بازی چه سان  
 باید نمود لیکن کمال لطف درین است که معشوق صاحب جمال لباس مورد  
 جلوه نماید که جمیع حواس از او متلذذ گردد پسند طبع شکل پسندان وقت  
 آفرین همین خواهد بود بر سر این همه کفایت کوس معنی و خوبی سخن آورد و اختلاف  
 عبارات که بحسب ظاهر مینماید از دولت شایده حسن معنی و خوبی سخن است که هر  
 ساعت لباس و کرمی پوشد و بتجدد امثال لباس گرفتار است و بعباد  
 تکرار تجلی مقید و من همچو آینه محو یک جلوه ام و همه نغزات مختلفه را از یکجا  
 میدانم و جمیع عبارات شستی را از یک معنی می فهمم هر حال سلسله جنبان  
 سخن شما شد و زمره ساز معنی رسا هر چه هست از شماست نوا هم از شماست

و صد اهم از شما نظر  
 که از حلاوت آن لب بکشد که چسبد

بغیر شهد خموشی کدام شیرینی است  
 باقی داستان وقت دیگر یاری باقی

دولت باقی باد و السلام از غزلیات نواب سکرانده خان است

وز زخم آن بهر دل مرهم رسیده گفتم  
تیر نگاه او را بر هر دویده گفتم  
صد جاشکن فتاده صد جاخمیده گفتم  
در پای طالع من آن رانده گفتم  
این غم ز دیده خود بر دل رسیده گفتم

آن چشم خون نشان راسخ کشیده گفتم  
دشنام از لب و اعجاز عیسی آمد  
از حال دل چیرسی چون زلف ابر او  
در وادی محبت هر خار غم که آمد  
از دیدن جالش در دل فتاده آتش

خواجده معین الدین المشهور بشاه غازی بیان حالت معنوی و شرح  
پاکی و نجابتش را دفتر با کفایت مکتب تا باین مختصر چه رسد از بزرگ  
زاد های ملک ما وراء النهر است و در سرکار شاه عالم سلطان محمد معظم بخدمت  
قورسیکی که اولین پایه توجرت صورتی است سر بلندی دارد و مشاهد  
باب وی با بواب عشرت بر روی در ماند های مضیق عشرت مفتوح می سازد  
فکر عالی و سخن بر بسته دارد چنانچه نمود حی از آن بزبان قلم و سینه کاغذ می سازد

معین  
خواجده  
الدین

افتادگی درین ره آخر دلیل باشد  
آسوده پهلوی ما از نقش بور باشد  
بایار آشنا شد هر کس ز خود جدا شد  
کمره راه را هدایت از جانب خدا شد  
از توجه خوش نمود آن وز ما چه بد باشد  
تا دیده دل ما روشن ز خاک باشد  
وقتی بر و بر بود اکنون بیایا شد

نقشم ز خاکساری مانند نقش باشد  
ما را بنجواب راحت از ارتن رسانید  
پیوستن و گسستن فرقی ندارد اصلا  
از بندگان عاصی غافل نمیتوان شد  
از تو تمام رحمت و ز ما تمام عصبان  
در روز روشن از خود هرگز اثر ندیدیم  
کرد و که قبول است غازی طریق شان

مورد نایب ات رب جلیل میمان جوان سخن همیشه خلیل خراسانی  
جوهر ز و اهر مشور اتش حرز بازوی فصاحت است و لالی آبدار غزلیاتش  
کوشواره کوشش بلاغت زلال فکرش آتش مزودنشان دار الملک

خلیب  
می  
خلیب

حدراکلزار ابراهیم سازد و موسی طبع فیاضش در ماندنای بجز غفلت را  
 از بین التطور کوچه سلامت نماید مگر کوشش صدف را از صفای آن سخن  
 خبر داده اند که بامید غلطیدن در پایش مروارید غلطان میدهد و شاخ  
 گل را گویا از رنگینی آن مطلع ساختند که در ایام گل بر صبح خوشتر را  
 ببولش رنگین مینازد معنی بیکانه را با خاطر با چنان آشنائی میدهد  
 که ابرنسیان قطره را با صدف و مصاریح ابیات را آنچنان ارتباط  
 و پیوستگی می بخشد که دست مشاطه قدرت بیت ابروی خوبان را

ککک سکینش باواز صدیر | میزند مرغان معنی را صغیر

مولدش خراسان است و در هند نشو و نما یافته و در ایام تحریر این اوراق  
 در بلده فاخره پته که در میان هندوستان و بنگاله بر مثال برزخی افتاده است  
 خدمات عمده سرکار پادشاهی قیام دارد و سن شریفش از چهل متجاوز است  
 زاد التدرجه هر چند نثر رنگین و نظم پرکارش از آن مشهورتر است که مزیدی  
 بر آن توان نمود یا با تمام قلم شکسته رقم زینت و بهائی بر روی آن پردگان  
 عالم معنی توان افزود و ولیکن با راده ترمین این کلدسته بهارستان خیال  
 بخریک رفته و یک غزل از واردات فکر نازکش کلکونه بر عذار ساده رویان  
 اوراق میکند در تهنیت عید فطر بخدمت یکی از شاهزادهای عالیجاه نوشته  
 درین روز عشرت افروز که طلوع صبحش تبسم کل نشاط و طلوع مهرش خنده  
 صبح انبساط است نسیم طرب افزای چمن از گلشن جانها کرد طلال رفته  
 و ابر مسرت پرایی بهاری از ریاض دلها غبار کرد و رت شسته انوار شکفتگی  
 از عارض پر و جوان چون عکس کلزار در آب زلال نمایان و آثار شادمانی  
 از چهره شیش و شاب برنگ شراب از پرده مینای بلورین درخشان است  
 عیش را روز بازار است و خوشدلی را باد لها سر و کار صورت بینان

رفعه  
 کهنه  
 کما  
 قطعه  
 عید



بادامی سنت دوکانه عید پرداخته اند و معنی گزینان به تقدیم فرض کورنش  
و تسلیات مبارکباد سر عزت برافراخته خطیب بلسبل بر مبر کل خطبه  
دعای از دیا و عمر و دولت صاحب عالم و عالمیان سر کرده و چمنار  
با هزاران تیز زبانی دست دعا بر آورده بید مجنون در راه اجابت دعا  
سر بر زمین گذاشته و آب جو بسجده شکر پرداخته سر و موزون مطلع این  
غزل تهنیت مشحون بر بدیه رسانده و قمری خوشخوان دیگر ابیات آنرا با آواز بلند خوانده

بر کل روی بلال عید را دیدن خوش است  
بر رخ از شادی کلاب شکر پاشید خوش است  
اندرین موسم براه توبه لغزین خوش است  
چون نسیم صبح کرد باغ کردین خوش است  
تا صبح عید دیگر مست خوابیدن خوش است

در شب عید صیام از وصل کلچین خوش است  
شد عرق فشان ز تاب می عذار کلر خان  
آب پاشی کرده طرف باغ را ابر به بار  
با سبک روان کلشن ای صبحی پیشه کان  
میکشان امشب ز بیم روزه در پایی کلی

بهر خطان بهار بوبرنگ سبزه کنار جوی گرفته اند و کل اندامان باده خو چون شبنم  
دامن کلی بدست آورده اند دامان بهر دشتی شیمنی و کنار هر باغی انجمنی است  
سایه هر دیواری چون سایه ابر بهاری طرف افزا گردیده و در پای هر کلی سیه  
سری از سایه کلین خوابیده کل بدوق کوشه دستار شا بدان کلچین از سر  
شب تا سفیده صبح مژه بر هم نهاده و بیاد جیب و کنار شوخان کلدسته  
بند کلچین به شب بخیازه بغل گیری آغوش کشاده با آنکه شاید انجمن را  
سبزه نشاط از یک چشمه دمیده و یک نسیم طرف افزا بر همه وزیده امروز  
کیفیت صهبای عیش در هر طبع اثر می جدا گانه بخشیده و هر یک در خور  
مشراب خود مشغول کاری گردیده کل با کد امن که از سحر خیزان صحن چمن  
و غنچه خسان این انجمن است از خورده زرخود بی برکان کلشن زرقطره  
داده و غنچه بنیت خیرات مشت زرخود را از گره کشاده کل اشرفی